

زهراموسوی؛ مادری که همراه پسرانش در جبهه حضور داشت

کنار پسرانم حس خوبی داشتم

اینکه مادر باشسی و خودت سربند رزم پسرانت را ببندی و راهی جبهه‌شان کنی، صبر و استقامت زینبی می‌خواهد. زهرا موسوی یکی از همین مادرهاست؛ مادر شهیدان سیدعلی و سیدعلی محمد موسوی. او نه تنها زمینه رفتن پسرانش به جبهه را فراهم کرد، بلکه خودش هم همراهشان بود. پشت جبهه فعالیت می‌کرد. از تهیه آذوقه تا شستن لباس رزمنده‌ها، همه تلاش اش این بود که نییاز آنها را فراهم کند. ماجرای اینارگری او داستانی مطول دارد. به مناسبت هفته دفاع مقدس پای صحبت او می‌نشینیم.

اوایل دهه ۵۰ بود که پدر مبارزه انقلابی‌اش را شروع کرد. با آیت‌الله سیدمحمد طالقانی ارتباط داشت و به همین دلیل هم چند باری از سوی ساواک دستگیر شد. مادر خیلی دوست داشت همراه همسرش فعالیت سیاسی داشته باشد اما وجود چند بچه قد و نیم‌قد اجازه این کار را به او نمی‌داد و او فقط در تظاهرات شرکت می‌کرد. زن پردل و جراتی بود و از هیچ هراسی نداشت. گاهی پیش می‌آمد برای اینکه بتواند راه پیمایی یرود بچه‌ها را خانه می‌رفتم پوشیه می‌زدم و ساواک شایعه کرده بود که ما خرابکار هستیم.» با شروع جنگ پدر مغازه میوه‌فروشی خود را به‌دست همسرش سپرد و خودش راهی جبهه شد. بیشتر در جنوب سوسنگرد حضور داشت. با رفتن او بار زندگی روی دوش مادر افتاد. باید از صبح تا شب در مغازه میوه و سبزی می‌ی فروخت تا بتواند زندگی را اداره کند. البته علی و علی‌محمد نمی‌گذاشتند مادر دست تنها بماند. کمک جالش بودند. هر دو روزها مدرسه می‌رفتند و عصرها و درست مادرشان می‌شدند.

نامهران رزمنده‌ها

سال ۶۱ سیدعلی که دیگر ۱۵ساله شده بود عزم رفتن به جبهه را کرد. پیش از او برادر کوچک‌ترش علی‌محمد رفته بود. علی از پدرش خواست به تهران برگردد و امور خانواده را خود به‌دست بگیرد. آخر سن و سالش از پدر گذشته بود و اگر پشت جبهه را حمایت می‌کرد خیال علی هم آسوده‌تر می‌شد. سیدعلی راهی شد. تخریب‌چی بود. هر چند ماه یک‌بار به خانه می‌آمد. ترجیح می‌داد در منطقه بماند. موسوی آن روزها را به یاد می‌آورد: «علی وقتی به مرخصی می‌آمد کوهی از نامه همراه خود داشت. نامه همزمانش بود. یکی یکی آنها را به‌دست خانواده‌هایشان می‌داد. روزها کارش پخش نامه بود و شب‌ها به هیبت می‌رفت. تا نیمه شب بیدار می‌ماندم تا او بیاید. سیدعلی هر بار که به مرخصی می‌آمد چند نفری از دوستان و آشنایان را با خود به جبهه می‌برد.»



یاد پشت جبهه را تقویت می‌کردیم
با رفتن بچه‌ها به منطقه جنگی مادر که در ستاد پشتیبانی مالک‌اشتر تهران فعالیت می‌کرد راهی جبهه شد. از خیاطی تا شست‌وشو در جایخانه همه کاری می‌کرد. گاهی دخترهایش را هم با خودش می‌برد. همه تلاش‌اش این بود که بتواند نیاز رزمندگان را تأمین کند. معتقد بود با تقویت پشت جبهه رزمنده‌ها روحیه می‌گیرند. موسوی از آن روزها می‌گوید: «در جایخانه اهواز ساعت‌ها مشغول شست‌وشو بودیم. ریه‌هایم در اثر استفاده مواد سفوفنی می‌سوخت. خسته می‌شدم اما دست از کار نمی‌کشیدیم. از اینکه کنار بچه‌هایم بودم حس خوبی داشتم. حس مفیدبودن.» بعد از شهادت علی محمد موسوی بیشتر در تهران و پایگاه بسیج مالک اشتر فعالیت می‌کرد. او نحوه شهادت در دانه‌اش را تعریف می‌کند: «از رفتن علی محمد به جبهه تا شهادتش خیلی طول نکشید. چند ماهی در کردستان بود و از آنجا به جنوب رفت. در او‌رندرو هم شهید شد. دوستانش در جبهه یک شال سبز روی گردنش انداخته بودند. خیلی دوستش داشتند. وقتی بیکرش را آوردند صورتش شکفته بود. تیر به چشمش خورده بود. با همان لباس رزم او را به خاک سپردیم.»

اولین شهید تفحص

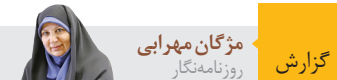
اما سیدعلی تا پایان جنگ در جبهه حضور داشت. مادر تصور می‌کرد با قبول قطننامه ۵۹۸ پسرش سر خانه و زندگی برمی‌گردد و می‌تواند بساط او دواجش را فراهم کند. موسوی می‌گوید: «به علی گفتم مادر جنگ تمام‌شده بمان و کسب‌و کاری راه‌بینداز. گفت تا زنده‌ام و نفس می‌کنم جبهه را رها نمی‌کنم. بعد از جنگ به تفحص بیکر شهدا رو آورده بود. می‌گفت خانواده‌های زیادی منتظر بچه‌هایشان هستند و باید بیکر بچه‌هایشان را به آنها برسانم.» سال ۷۱، قبل از عید علی به مادر گفت: «چند شهید تفحص شده و باید آنها را شب عیدی به خانواده‌شان برسانم.» قرار بود دوسه‌روزه برگردد اما… در فکه بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید. به گفته دوستانش او نخستین شهید تفحص است.

یادداری



مادرانه‌های خط مقدم

زنده‌یاد زهرا محمودی؛ تنها زنی که کارت تردد به خط مقدم جبهه را داشت



دیگری واگذار کند. او حتی خانه‌اش را تبدیل به پایگاهی برای خدمت‌رسانی به جبهه‌ها کرده بود و هر روز پذیرای زنان آشنا و همسایه می‌شد تا کنار هم لوازم مورد نیاز جبهه‌ها را فراهم کنند. البته فعالیتش به اینجا ختم نمی‌شد. قسمت مهم کارش این بود که بسته‌های آماده‌شده را با ر کامیون کندو یا باگفتن ذکر «یا علی از تو مدد» راهی منطقه جنگی شود. او به محض ورود به خط مقدم سنگر به سنگر می‌رفت و پای صحبت رزمنده‌ها می‌نشست. پرس‌وچومی کرد چه کم‌و کسری دارند تا فراهم کند. در یک کلام زهرا محمودی شیرزنی بود که حلات محبت مادرانه‌اش را کسانی که در سال‌های دفاع‌مقدس در جبهه‌ها حضور داشتند هنوز فراموش نکرده‌اند.

زنی که ۸سال در خط مقدم برای رزمنده‌ها مادری کرد و پسرش «علی اقبال» را هم در راه کشور فدا کرد. هفته دفاع‌مقدس فرصت خوبی برای دیدار با او بود اما این مادر سال‌هاست مهمان پسر شهیدش شده‌است و در سال ۸۹ درگذشت. به پاس مادرانه این بانو، گفت‌وگویی که در زمان حیاتش با او داشته‌ایم را مرور می‌کنیم.

محمودی از همان اولش هم دست به خیر بود. کافی بود بداند کسی نیاز به کمک دارد لطفه‌ای تردید نمی‌کرد به هر نحوی شده دستش را می‌گرفت. در دوران پهلوی خیر به کوچکی با چند خانم دیگر راه انداخته بود و به امور نیازمندان رسیدگی می‌کرد. انقلاب که پیروز شد همین رویه را ادامه داد البته با خدمات بیشتر. تا اینکه جنگ شروع شد. ۳۱ شهریور ماه سال ۱۳۵۹ یعنی همان روز اولی که صدام رسماً اعلان جنگ داد، محمودی با جمعی از دوستان‌اش مقابل ساختمان مجلس رفت و پبانه‌ای خواند: «ما زنان مسلمان پشت انقلاب خود ایستاده‌ایم و با تمام وجود در پشت جبهه از کشور و نظام در برابر دشمن منجاوز دفاع می‌کنیم.» این جمله‌اش شعاع نبود. بی‌فوت وقت آستین همت را بالا زد و شروع کرد به جمع‌آوری کمک‌های مردمی برای جبهه. محمودی می‌گفت: «با شروع جنگ علی به جبهه رفت. من هم خانام را تبدیل به پایگاه مردمی کردم. صبح تا غروب زن‌های همسایه دسته‌دسته می‌آمدند و می‌رفتند و همگی مشغول کار بودند؛ از دست کردن سبزی قورمه تا نسان روغنی و حلو. لباس زیر سر درانه هم می‌دوختیم.» او تصمیم گرفت کمک‌های مردمی را خودش به جبهه‌ها برساند. می‌خواست برای رزمندهما مادری کند. می‌گفت: «جوان‌هایی که از کشور دفاع می‌کنند بیشتر از مهمات به محبت مادری و تقویت روحیه نیاز دارند.» برای همین ساک سفرش را بست که همراه با کامیون‌ها راهی شود. اما مسئولان سپاه اجازه ندادند. البته حق هم داشتند منطقه جنگی مناسب برای حضور یک بانو نبود. باین حال محمودی مایوس نشد. هر روز به مقر سپاه می‌رفت تا بتواند مجوز بگیرد. آنقدر رفت‌وآمد تا بالاخره مسئولان وقت برایش برگه تردد صادر کردند.

محمودی از همان اولش هم دست به خیر بود. کافی بود بداند کسی نیاز به کمک دارد لطفه‌ای تردید نمی‌کرد به هر نحوی شده دستش را می‌گرفت. در دوران پهلوی خیر به کوچکی با چند خانم دیگر راه انداخته بود و به امور نیازمندان رسیدگی می‌کرد. انقلاب که پیروز شد همین رویه را ادامه داد البته با خدمات بیشتر. تا اینکه جنگ شروع شد. ۳۱ شهریور ماه سال ۱۳۵۹ یعنی همان روز اولی که صدام رسماً اعلان جنگ داد، محمودی با جمعی از دوستان‌اش مقابل ساختمان مجلس رفت و پبانه‌ای خواند: «ما زنان مسلمان پشت انقلاب خود ایستاده‌ایم و با تمام وجود در پشت جبهه از کشور و نظام در برابر دشمن منجاوز دفاع می‌کنیم.» این جمله‌اش شعاع نبود. بی‌فوت وقت آستین همت را بالا زد و شروع کرد به جمع‌آوری کمک‌های مردمی برای جبهه. محمودی می‌گفت: «با شروع جنگ علی به جبهه رفت. من هم خانام را تبدیل به پایگاه مردمی کردم. صبح تا غروب زن‌های همسایه دسته‌دسته می‌آمدند و می‌رفتند و همگی مشغول کار بودند؛ از دست کردن سبزی قورمه تا نسان روغنی و حلو. لباس زیر سر درانه هم می‌دوختیم.» او تصمیم گرفت کمک‌های مردمی را خودش به جبهه‌ها برساند. می‌خواست برای رزمندهما مادری کند. می‌گفت: «جوان‌هایی که از کشور دفاع می‌کنند بیشتر از مهمات به محبت مادری و تقویت روحیه نیاز دارند.» برای همین ساک سفرش را بست که همراه با کامیون‌ها راهی شود. اما مسئولان سپاه اجازه ندادند. البته حق هم داشتند منطقه جنگی مناسب برای حضور یک بانو نبود. باین حال محمودی مایوس نشد. هر روز به مقر سپاه می‌رفت تا بتواند مجوز بگیرد. آنقدر رفت‌وآمد تا بالاخره مسئولان وقت برایش برگه تردد صادر کردند.

یادداری



مادرانه‌های خط مقدم

زنده‌یاد زهرا محمودی؛ تنها زنی که کارت تردد به خط مقدم جبهه را داشت

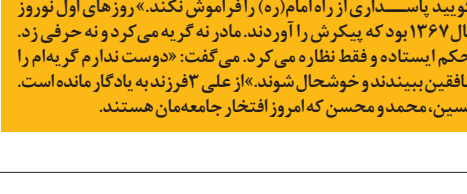
مادر جبهه‌ها صدایش می‌کردند. این لقب را رزمنده‌ها بسه او داده بودند. به پاس محبت‌های مادرانه‌اش. از ۳۱شهریور سال ۱۳۵۹ تا روزی که جنگ به پایان رسید پایه‌یای مردان در مناطق جنگی حضور داشت. کارش این بود که کمک‌های مردمی را جمع‌آوری کرده و به‌دست رزمنده‌ها برساند. آن هم شخصاً نه اینکه کار را به راهی منطقه جنگی شود. او به محض ورود به خط مقدم سنگر به سنگر می‌رفت و پای صحبت رزمنده‌ها می‌نشست. پرس‌وچومی کرد چه کم‌و کسری دارند تا فراهم کند. در یک کلام زهرا محمودی شیرزنی بود که حلات محبت مادرانه‌اش را کسانی که در سال‌های دفاع‌مقدس در جبهه‌ها حضور داشتند هنوز فراموش نکرده‌اند. زنی که ۸سال در خط مقدم برای رزمنده‌ها مادری کرد و پسرش «علی اقبال» را هم در راه کشور فدا کرد. هفته دفاع‌مقدس فرصت خوبی برای دیدار با او بود اما این مادر سال‌هاست مهمان پسر شهیدش شده‌است و در سال ۸۹ درگذشت. به پاس مادرانه این بانو، گفت‌وگویی که در زمان حیاتش با او داشته‌ایم را مرور می‌کنیم.

انگار بهترین خاطره زندگی‌اش را تعریف می‌کرد: «غیر از پول و مواد خوراکی خیلی‌هلاطالی می‌آوردند. من ۱۰کیلو طلا فروختم و با پولش ما محتاج رزمنده‌ها را تهیه کردم. شاید باورنات نشود اما ۳۰تاجام صحرایی و تعداد زیادی منبع آب خریدم و به خط مقدم بردم.»

تا سنگر رزمنده‌ها سینه‌خیز رفتم
محمودی ۴سال اول جنگ بیشتر در مناطق جنوبی حضور داشت. یک روز دشت عباس و روز دیگر سنان و هویزه. نیرویی در وجودش حس می‌کرد که پیش از آن تجربه‌اش نکرده بود. رفت‌وآمد او به جبهه باعث شده بود رزمنده‌ها قوت قلبی بگیرند. از دیدنش قند توی دلشان آب شود. تا او را می‌دیدند می‌گفتند مادر محمودی آمده‌است. بعضی هم مادر جبهه‌ها صدايش می‌کردند. هر چه بود به شجاعش می‌بالیدند. او خاطره‌ای تعریف می‌کرد: «یک بار جاده آبادان و ماهشهر را بسته بودند. بچه‌ها روی زمین خوابیده بودند و تیراندازی می‌کردند. راننده کامیون وحشت کرده بود. از ماشین پیاده شدم و تا سنگر بچه‌ها سینه‌خیز رفتم و خودم را به آنها رساندم. بچه‌ها برای جمع‌آوری کمک‌های مردمی می‌آمدند و من کادوی شش‌ان را کنار دستشان می‌گذاشتم. منطقه که کمی آرام گرفت یکی از رزمنده‌ها کم سن و سال بود. گفت می‌شود امروز مهمان ما باشید؟ گفتم چرانی‌شود.»

نه فقط مادر علی، مادر تمام رزمنده‌ها

اسفند سال ۱۳۶۶. بچه‌ها در ارتفاعات ماووت بودند. بعد از درگیری روز گذشته دستگی بی‌تاشان کرده بود. علی اقبالی ظرفی برداشت و از کوه پایین آمد تا آب از رودخانه بیاورد. حین بازگشت هنوز به نیمه‌راه نرسیده هوا پیمانهای عراقی منطقه را بمباران کردند و علی همراه چند رزمنده دیگر به شهادت رسید. او در لحظه آخر به فرمانده‌اش گفت: «به مادرم



از پول خود، یکی از تفکراتش، یکی از وجودش، یکی از گفتارش و هر کسی به طریقی در این مسیر قدم برداشته است. همانگونه که فرزندان و همسران آنها در جبهه‌ها ایثار گری کردند، زن‌ها هم همیشه به حال بانوانی که از جان‌ودل پشت جبهه‌ها ایثار می‌کنشیدند غیظه می‌خوردم و دوست داشتم در حد توان مثل آنها باشم. خدا رحمت کند، آن سال ها دوستی داشتم که از ناحیه دوچشم نابینا بود اما مثل یک انسان سالم و عادی برای پیروزی رزمندگان از نظر مالی، جانی، فکری و گفتار تلاش کرد. این خانم که سن و سالی هم از او گذشته بود، هر روز صبح زود با من و بچه‌های کوچک‌همراه می‌شد و به پایگاهی که برای رزمنده‌ها لباس و خوراکی آماده می‌کردند می‌آمد. وقتی اور کته‌های خورین شهدا و رزمنده‌ها را از جبهه می‌آوردند آنها را می‌شستیم و اگر پارگی داشت رفو کرده یا می‌دوختیم. بعدا تو می‌کردیم و دوباره برای ارسال به منطقه جنگی آماده می‌کردیم. این خانم نابینا کارش این بود که دکمه‌های اور کته‌ها و شلوارها را بدوزد. ما سوزن‌هایش را نخ می‌کردیم و او دکمه‌ها را با چشم بسته به خوبی می‌دوخت. بعدها به او یاد داده بودیم کلاه، شال گردن و پلپور برای رزمنده‌ها می‌بافت. او همه این لباس‌ها را با هزینه شخصی می‌بافت و پول کموالها را هم خودش می‌پرداخت. به قدری برای رزمنده‌ها لباس بافته بود که برای او از کردستان تقدیرنامه فرستادند.»

ایثار زنان در پشت سنگر‌هایی نظیر بود

وقتی صحبت از نقش زنان در سال‌های جنگ و دفاع مقدس به میان می‌آید، مادر شهیدان حرف‌های زیادی برای گفتن دارد و به خاطرات دهه ۵۰ و آن روزها گریزی می‌زند: «در دوران دفاع‌مقدس هر کسی در حد توان خود نقشی ایفا کرده‌اند. بانوان هم چه آنها که همسران و مادران شهدا بودند چه غیر آنها، در این خط و میدان تلاش و ایثار گری کردند. یکی

ویژه‌نامه

دفاع مقدس

چهارشنبه ۳۰ شهریور ۱۴۰۱

شماره ۸۵۹۷

۳۳

کبری سلیم آبادی

یکه تاز میدان تبر



خودش یکه تاز میدان بود و بخش اعظمی از نیاز جبهه را او تهیه می‌کرد. سلیم آبادی ۴پسرش را روانه جبهه کرد و البته خودش هم مرتب به مناطق جنگی رفت‌وآمد داشت. او مرتب برای سرکشی می‌رفت و هر بار فهرست بلندبالایی از لوازم موردنیاز رزمنده‌ها را می‌نوشت و به محض اینکه به تهران می‌آمد شروع می‌کرد به تهیه آنها. خانه‌اش را هم کرده بود پایگاه کمک‌های مردمی.

هر روز همسایه‌ها در خانه او دور هم جمع می‌شدند و از دوختن لباس تا درست کردن ترششی و مربا، همه کاری می‌کردند. حتی بچه‌ها هم بیکار نبودند و دکمه می‌دوختند. او بانسوی فعالی بود و حضور در مجالس و محافل قوت قلبی بود برای مادران و همسران شهیدا. سلیم آبادی حتی دوره نظامی و تیراندازی را هم آموزش دیده بود. گاهی پیش می‌آمد نحوه تیراندازی‌اش را برای پسرها تعریف می‌کرد. آنها هم شجاعت مادر را می‌ستودند و کلی ذوق می‌کردند که در میدان تبر گل کاشته است.

سلیم آبادی از اینکه بچه‌هایش در خانه باشند و دیگر رزمنده‌ها در جبهه بچگند حس خوبی نداشت. یک‌بار که ۴پسرش برای مرخصی آمده بودند ر به آنها کرد و گفت: «من ناراحتم که شما اینجا هستید. اگر حمله از سوی دشمن شود کسی از ما در جبهه نیست که اسلحه به‌دست بگیرد. زودتر سر پست‌هایتان برگردید.»

کبری سلیم آبادی

زهرا گریلو؛

مادر جانباز در خدمت پسر جانباز

زهرا گریلو بهیار بیمارستان بود. وقتی جنگ شروع شد همراه با پدر و برادرانش به جبهه رفت. در بیمارستان شهید بقالی اهواز فعالیت می‌کرد. همسرش با این موضوع نه تنها مخالفتی نداشت بلکه مشوقش هم بود. لحظه‌ای دست از تلاش بر نمی‌داشت. شجاعت و فداکاری او باعث شده بود افراد خانواده از او تأثیر بگیرند و بیشتر از همه هومن، پسر ۱۳ساله‌اش تحت‌تأثیر قرار گرفته بود. هومن سال ۶۵همراه مادرش به جبهه آمد. در عملیات کربلای۵بود. حین دودین پایش روی مین رفت و یک پایش را از گاز پایش شدن با گاز خردل را در حالی دید که در خون خودش می‌غلتید. تاب دیدن صورت له شده او را نداشت. هومن چند ماهی در بیمارستان بستری شد و حالا سال‌هاست در خانه با جراحاتش روزگار می‌گذرد.

گریلو خود جانباز است. او در عملیات کربلای ۵ موردناست‌تر کش خمپاره قرار گرفته و یکی از گوش‌هایش هم تخلیه شده است. این بانوی امدادگر تجربه و تلخ شیمیایی شدن با گاز خردل را در حالی و اثرات آن ازارش می‌دهد باین حال می‌گوید که هیچ کدام از سختی‌ها و مرارت‌هایی که تحمل می‌کند نمی‌تواند او را از خوب‌زیستن مایوس کند. علاوه بر هومن، ۴برادر گریلو هم در جنگ جانباز شده‌اند. داماد همسرش هم به شهادت رسیده‌اند. باین حال خم به ابرو نمی‌آورد و خود را وقت خدمت به پسر جانبازش کرده است. او این را موهبتی از سوی خدا می‌داند و می‌گوید: «همه دلخوشی من دیدن روی هومن است.»

عزت‌السادات فشارکیان

یکی پشت جبهه، یکی در خط مقدم

محمد تک‌پسر خانواده فشارکیان بود. هم مادر و هم پدر دست و دلشان می‌لرزید اگر دست او خراشی برمی‌داشت. البته حق هم داشتند درانه‌ی‌بود برای خودش. وقتی جنگ شد دفتر و کتاب را کنار گذاشت و راهی شد. او را به سومار فرستاده بودند. بعد از مدتی فرامنده او را به تهران فرستاد تا درشش راه‌نامه دهد. به او گفته بود جبهه به افراد تحصیل کرده هم نیاز دارد. بهممن سال ۶۰که جای محمد، مادرش عزت‌السادات برای کمک به جبهه راهی اهواز شد. در جایخانه کار می‌کرد. همراه با زنان دیگر لباس رزمنده‌ها را می‌شست و می‌دوخت. محمد از نبود مادر در خانه استفاده کرد و توانست دلببری رضایت پدر را بگیرد و به جبهه برود. در یکی از روزها که مادر مشغول دوختن وصله به لباس رزمنده‌ها بود چشمش لباسی افتاد که پشت آن نوشته شده بود: «محمدعلی فشارکیان». درست زمانی بود که خیرهای ضو تقیض از شهادت پسرش به او می‌دادند و او پریشان و چشم به راه بود. رشادت‌های این زن تمامی ندارد بعد از شهادت محمد هم. مرد میدان بود و با سربرسی کاروان حضرت زینب(س) محله غیبانی به داد‌دل داغدار مادران شهدا رسید. تلاش‌هایش برای جمع‌آوری کمک‌های مردمی در پشت جبهه‌ها در تهران و مسجد محم هم که جاری خوددارد.

